

رَه آوَرْد تَوَارِد

پژوهشی در مضامین مشترک شعر و نثر

شیخ صالح الدین سعدی و مولانا جلال الدین مولوی

محمّد صادق محقق

عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی

واحد دزفول

سرشناسه	: محقق، محمدصادق، ۱۳۲۳ -
عنوان و نام پدیدآور	: ره آورد توارد : پژوهشی در مضامین مشترک شعر و نثر شیخ مصلح‌الدین سعدی و مولانا جلال‌الدین مولوی/محمدصادق محقق.
مشخصات نشر	: قم: تعلیم و تربیت اسلامی، ۱۳۹۵.
مشخصات ظاهری	: ۲۷۲ ص.
شابک	: ۱۵۰۰۰ ریال: ۱-۰۴-۷۴۲۰-۶۰۰-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
عنوان دیگر	: پژوهشی در مضامین مشترک شعر و نثر شیخ مصلح‌الدین سعدی و مولانا جلال‌الدین مولوی.
موضوع	: سعدی، مصلح‌بن عبدالله، - ۱۹۶۴ق -- نقد و تفسیر
موضوع	: noitaterpretni dna msicitiR -- hallodbA nbi-helsoM ,id<as
موضوع	: مولوی، جلال‌الدین محمدبن محمد، ۴۰۶ - ۲۷۶ق. مثنوی -- نقد و تفسیر
موضوع	: ۷۰۲۱ - ۳۷۲۱ ,noitaterpretni dna msicitiR -- ivansaM
موضوع	: ivalwoM niddolalaJ ,ammahuM ,dammahuM nb
موضوع	: ش. فارسی -- قرن ۷ق. -- تاریخ و نقد
موضوع	: yrteop naisreP msicitiR dna yrotsiH -- yrutnec ht
موضوع	: ابیات تعلیمی
موضوع	: erutaretil evit rapmoC
رده بندی کنگره	: RI ۵۱۰/۳۱۵۹۳۱
رده بندی دیویی	: ۸۱۶/۱۳
شماره کتابشناسی ملی	: ۲۴۰۸۴۵۴



ره آورد توارد

مؤلف: محمد صادق محقق

ناشر: انتشارات تعلیم و تربیت اسلامی

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ: اول / بهار ۹۶

قیمت: ۱۵۰/۰۰۰ ریال

کلیه حقوق برای مؤلف کتاب محفوظ می‌باشد.

شابک: ۱-۰۴-۷۴۲۰-۶۰۰-۹۷۸

طراح جلد، صفحه‌آرا و ناظر چاپ: حسین عبدیان ۰۹۱۹۲۵۱۶۸۵۳

فهرست مطالب

۱۳	سر آغاز
۱۵	مقدمه
۳۹	بهره نخست داستان‌های مشترک
۴۱	۱- داستان مرغ دم‌سبز یا باریک بین
۴۳	۲- داستان سرزاش و سون در عشق لیلی
۴۴	۳- داستان نهی از مکر بی‌ورد
۴۵	۴- داستان شاگرد کشتی کس
۴۶	۵- داستان قرآن خوان یا مؤذن بدصدا
۴۸	۶- داستان خر بگیری
۴۹	۷- داستان صبر لقمان و زره بافی داوود
۵۰	۸- حکایت تسلط شیخ ابوالحسن خرقانی بروحوس
۵۱	۹- داستان مراجعه کهن سال به نزد طبیب
۵۲	۱۰- داستان تمثیل به کودکی که گوهری به نانی یا خرمایی می‌دهد
۵۳	۱۱- داستان بخیل بیماردار
۵۴	۱۲- داستان پرورنده بچه گرگ
۵۵	۱۳- داستان جنگجوی نا آزموده
۵۹	۱۴- داستان خود شناسی درویش
۶۰	۱۵- داستان روزی طلب کاهل
۶۱	۱۶- داستان مست و هشیار
۶۲	۱۷- مقایسه دو قحط سال در بوستان و مثنوی
۶۴	۱۸- دو تمثیل حیوانی (فابل) مشابه در مذمت افزون طلبی

- بهره دوم: بهره گیری از آیات قرآن کریم..... ۶۷
- طریق بهره گیری از آیات قرآن کریم در شعر..... ۶۹
- ۱- ﴿تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ﴾..... ۶۹
- ۲- اُدْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً..... ۷۰
- ۳- ﴿إِذَا رَكِبَا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَهَا. قَالَ أَخَرَقْتُهَا لِتُفَرِّقَ أَهْلَهَا﴾..... ۷۴
- ۴- ﴿الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ مَهْدًا...﴾..... ۷۴
- ۵- ﴿إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا﴾..... ۷۵
- ۶- ثُمَّ قَمَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً..... ۷۷
- ۷- ﴿يَقُولُونَ ثَلَاثَةٌ رَابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَيَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْمًا بِالْغَيْبِ﴾..... ۷۷
- ۸- ﴿فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْتُمْ وَطَعَنْتُمْ أَيْدِيَهُنَّ﴾..... ۷۸
- ۹- ﴿قُلْ هَلْ يَسْمَعُ الْعَمَىٰ مِنَ الْبَصِيرِ﴾..... ۷۹
- ۱۰- ﴿كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ﴾..... ۸۰
- ۱۱- ﴿لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ كَسْرًا ثُمَّ إِنْ عَدَايَ لِشَدِيدٌ﴾..... ۸۱
- ۱۲- ﴿لَيْلَةَ الْقَدَرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ﴾..... ۸۲
- ۱۳- ﴿مِثْلَ الَّذِينَ حُمِّلُوا الثَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَسْمُوا بِهِمْ كَمْثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَثْقَارًا﴾..... ۸۳
- ۱۴- ﴿وَإِنَّا نَكُفِّرُ عَنْ كُلِّ مَنَّا سَائِلُوهُ وَإِنْ تَعَدَّوْا نَعْتَكُمُ اللَّهُ لَا تَحْصُوهَا...﴾..... ۸۴
- ۱۵- ﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْرَقَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ﴾..... ۸۵
- ۱۶- ﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَتَّعُونَ وَيَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ مِنَ النَّارِ يَتَوَلَّوْنَ لَهَا﴾..... ۸۸
- ۱۷- ﴿وَإِنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى﴾..... ۸۹
- ۱۸- ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحَ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ﴾..... ۹۱
- ۱۹- ﴿وَإِذَا جَاءَ سَيِّئَةٌ سَيِّئَةٌ تَلْفُتْهُمْ﴾..... ۹۳
- ۲۰- نکوهش غیبت:..... ۹۴
- ۲۱- ﴿وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى﴾..... ۹۶
- ۲۲- ﴿وَمَا عَلَيَّ الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ﴾..... ۹۷
- ۲۳- ﴿وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾..... ۹۸
- ۲۴- ﴿يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾..... ۱۰۰
- ۲۵- ﴿يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأْتَ وَتَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ﴾..... ۱۰۱

- بهرهٔ سَوم: بهره‌گیری از احادیث در شعر..... ۱۰۳
- ۱- «أَفَةُ الْعِبَادَةِ الرِّبَاءُ»..... ۱۰۵
- ۲- «إِذَا بَكَى الْيَتِيمُ اهْتَزَّتْ لَهُ الْعَرْشُ»..... ۱۰۷
- ۳- «اَكْبَرُ الْعَيْبِ أَنْ تَعِيبَ مَا فِيكَ مِثْلَهُ»..... ۱۰۸
- ۴- «الْأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا إِتْلَفَ وَمَا تَنَازَرَ مِنْهَا إِخْتَلَفَ»..... ۱۰۹
- ۵- «التَّاجِرُ الْجَبَانُ مَحْرُومٌ وَالتَّاجِرُ الْجَسُورُ مَرْزُوقٌ»..... ۱۱۴
- ۶- «الدُّنْيَا جِيفَةٌ وَطَلَابُهَا كِلَابٌ»..... ۱۱۵
- ۷- نکوهش طمع: «الذَّلُّ مَعَ الطَّمَعِ قَدْ عَزَّ مَنْ قَنَعَ»..... ۱۱۷
- ۸- «الرِّزْقُ رِزْقَانِ: رِزْقٌ تَطْلُبُهُ وَرِزْقٌ يَطْلُبُكَ فَإِنْ لَمْ تَأْتِهِ آتَاكَ»..... ۱۱۸
- ۹- «السَّعِيدُ مَنْ سَعَى فِي بَطْنِ أُمِّهِ وَالشَّقِيُّ مَنْ شَقِيَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ»..... ۱۱۹
- ۱۰- «الْمُرْتَشِي فِي السُّلْطَمِ قَدْ هَبَّ بِالْحَقُوقِ وَبَقِيَ بِهَادُونَ الْمَقَاطِعِ»..... ۱۲۰
- ۱۱- «النَّاسُ عَلَي دِينِ سُلْطَانِهِمْ»..... ۱۲۱
- ۱۲- «النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهَوْا»..... ۱۲۲
- ۱۳- «الْوَحْدَةُ خَيْرٌ مِنْ جَلِيسِ السُّوءِ وَالْأَمِيرُ الصَّالِحُ خَيْرٌ مِنَ الْوَحْدَةِ»..... ۱۲۳
- ۱۴- «الْوَقْتُ سَيْفٌ قَاطِعٌ، لَوْ لَمْ تَقْطَعْهُ بِسَيْفِكَ لَقَطَعَكَ بِالْفَوَاتِ»..... ۱۲۵
- ۱۵- تشبیه دنیا به بازار و مردم به سوداگر..... ۱۲۶
- ۱۶- «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ كَجَسَدٍ رَجُلٌ وَاحِدٌ. إِذَا اشْتَكَى عَصْوٌ مِنْ أَعْضَائِهِ اشْتَكَى»..... ۱۲۷
- ۱۷- «إِيَّاكَ وَمُشَاوَرَةَ النِّسَاءِ فَإِنَّ رَأْيَهُنَّ إِلَيَّ أَقْبَى وَعَزْمُهُنَّ إِلَيَّ أَقْوَى»..... ۱۲۹
- ۱۸- فواید سفر:..... ۱۳۰
- ۱۹- «تَكَلَّمُوا تَعْرِفُوا فَإِنَّ الْمَرْءَ مَحْبُودٌ تَحْتَ لِسَانِهِ»..... ۱۳۱
- ۲۰- «ثَلَاثَةٌ لَا تَحْرُمُ عَلَيْكَ أَعْرَاضَهُمْ: الْمُجَاهِرُ بِالْفِسْقِ وَالْإِمَامُ الْجَائِرُ وَالْمُبْتَدِعُ»..... ۱۳۲
- ۲۱- «جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ إِلَيَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»..... ۱۳۳
- ۲۲- «حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ» دوست داشتن وطن از ایمان است..... ۱۳۶
- ۲۳- «حُقَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُقَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ»..... ۱۳۶
- ۲۴- «زُرْ غَيًّا تَزِدُّ حُبًّا» به زیارت کسان کمتر رو تا محبوب‌تر باشی..... ۱۳۷
- ۲۵- «فَاحْبِبْ لِعَيْنِكَ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ»..... ۱۳۸
- ۲۶- کم گویی و به موقع گویی:..... ۱۳۹

- ۲۷- «فِي الشَّدَةِ يَخْتَبِرُ الصِّدْقَ»..... ۱۴۳
- ۲۸- «قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي»..... ۱۴۴
- ۲۹- «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: لَيْسَ الشَّدِيدُ بِالصُّرْعَةِ وَإِنَّمَا الشَّدِيدُ مَنْ يَمْلِكُ نَفْسَهُ»..... ۱۴۶
- ۳۰- «كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا» ممکن است فقر به کفر منتهی شود..... ۱۴۷
- ۳۱- «الْفَقْرُ فَخْرِي وَ بِهِ افْتَحِرْتُ»..... ۱۴۸
- ۳۲- «الْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ» (فقر سیه رویی در دو سر است)..... ۱۴۹
- ۳۳- «كُلُّ سِرٍّ جَاوَزَ الْاِثْنَيْنِ شَاعَ»..... ۱۵۰
- ۳۴- «كَلِمَةُ النَّاسِ عَلَيَّ قَدَرِ عُقُولِهِمْ»..... ۱۵۱
- ۳۵- «كَمَا تَنْبِيْنُ تَدَانُ وَ كَمَا تَزْرَعُ تَحْصُدُ»..... ۱۵۲
- ۳۶- «لَا أُحْصِي ثَنَاءً لَكَ أَنْتَ كَمَا اثْبَتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ»..... ۱۵۴
- ۳۷- «لَا صَلَاةَ إِلَّا بِخُشُوعِ الْقَلْبِ»..... ۱۵۵
- ۳۸- «لَا يُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ سِرٍّ جَائِرٍ وَاحِدٍ مَرَّتَيْنِ»..... ۱۵۶
- ۳۹- «مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ»..... ۱۵۶
- ۴۰- «مَنْ عَرَفَ اللَّهَ كَلَّ لِسَانَهُ»..... ۱۵۷
- ۴۱- «مَنْ قَرَعَ بَابًا وَلَجَ وَلَجَ»..... ۱۵۹
- ۴۲- «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا»..... ۱۶۰
- ۴۳- «هَيِّئَاتِ مَنْ نَصِيحَةِ الْعَدُوِّ»..... ۱۶۱
- ۴۴- ۱- «وَأَسْتَشْعِرُوا الصَّبْرَ فَإِنَّهُ ادْعَى إِلَى النَّصْرِ»..... ۱۶۱
- ۴۵- در حدیث معراج آمده است که پیامبر فرمود جبرئیل برسد المنته..... ۱۶۲
- ۴۶- ۱- «يَفِيحُ بِالرَّجُلِ أَنْ يَقْصُرَ عَمَلُهُ عَنْ عِلْمِهِ وَ يَعْجَزَ فَعْلُهُ عَنْ قُوَّتِهِ»..... ۱۶۳
- بهره چهارم: کنایات، مثل ها و حکمت ها..... ۱۶۷
- ۱- «آدم گرسنه سنگ را هم می خورد»..... ۱۶۹
- ۲- «آفتاب آمد دلیل آفتاب»..... ۱۷۰
- ۳- «آن که دندان می دهد نان می دهد» نظیر «الرِّزْقُ عَلَى اللَّهِ»..... ۱۷۱
- ۴- «آه صاحب درد را باشد اثر»..... ۱۷۳
- ۵- «ادب از که آموختی از بی ادبان»..... ۱۷۳
- ۶- «از کوزه همان برون تراود که در اوست»..... ۱۷۴

- ۷- «از ماست که بر ماست»..... ۱۷۵
- ۸- ترحم بر پلنگ تیز دندان..... ۱۷۶
- ۹- «تیری که از کمان (شست) جست باز نمی گردد»..... ۱۷۸
- ۱۰- «تیغ در دست زنگی مست» یا عمل در دست بدگوهران..... ۱۷۹
- ۱۱- جگر بند پیش زاغ نهادن:..... ۱۸۱
- ۱۲- جگر خوردن:..... ۱۸۱
- ۱۳- «جواب ابلهان آمد خموشی»..... ۱۸۲
- ۱۴- «چرم مرده پرست و خصم جانیم»..... ۱۸۲
- ۱۵- خاج ب خراب نباشد..... ۱۸۳
- ۱۶- «خرد در گل ماستن یا خفتن یا افتادن»..... ۱۸۴
- ۱۷- «در آب مرده بهر که در آرزوی آبی»..... ۱۸۵
- ۱۸- «در خانه اگر کسی است یک حرف بس است»..... ۱۸۶
- ۱۹- «در دروازه را می توان بست دهان مردم را نمی توان بست»..... ۱۸۷
- ۲۰- «دستی را که نمی توان گزید ببوس»..... ۱۸۹
- ۲۱- «دو پادشاه در اقلیمی نگنجند»..... ۱۸۹
- ۲۲- «دهل در زیر گلیم زدن»..... ۱۹۰
- ۲۳- «دیده می باید که باشد شه شناس»..... ۱۹۱
- ۲۴- «دیو در شیشه کردن»..... ۱۹۱
- ۲۵- «زبان خوش مار را از سوراخ بیرون آورد»..... ۱۹۲
- ۲۶- «زر خرد را واله و شیدا کند»..... ۱۹۳
- ۲۷- «سگ نمک شناس به از آدمی ناسپاس»..... ۱۹۳
- ۲۸- «ضَرْبُ الْحَبِيبِ زَبِيبٌ»..... ۱۹۵
- ۲۹- «قَدِيمُ الْخُرُوجِ قَبْلَ الْوُلُوجِ»..... ۱۹۹
- ۳۰- گنج بی مار و گل بی خار نیست..... ۲۰۲
- ۳۱- گنج در ویرانه است..... ۲۰۳
- ۳۲- گندم نمای جو فروش (متقلب) یا ماکیان نمودن و خروس دادن..... ۲۰۶
- ۳۳- «لَا تَكُنْ حُلُوًّا فَتَشْتَرِطَ»..... ۲۰۷

- ۳۴- «لاف در غربت آواز در بازار مسگران» ۲۰۷
- ۳۵- «مذهب عاشق ز مذهبها جداست» امثال و حکم جلد ۳ ص ۱۵۰۷ ۲۰۸
- ۳۶- مرد میراثی چه داند قدر مال. مولوی ۲۰۸
- ۳۷- «مرده آن است که نامش به نکویی نبرند» ۲۰۹
- ۳۸- «مستمع صاحب سخن را بر سر کار آورد» ۲۱۲
- ۳۹- نیش عقرب نه از ره کین است ۲۱۴
- ۴۰- «هر عیب که سلطان بپسندد هنر است» ۲۱۵
- ۴۱- «هر کسی پنج روزه نوبت اوست» ۲۱۶
- بهره پنج، دیگر مضامین مشترک ۲۱۹
- ۱- «آرزوی شورستان و حسودان» ۲۲۱
- ۲- «آن شهری خوشتر است که در وی دلبر است» ۲۲۲
- ۳- «ارج نهادن به صورت در برابر صورت و تشبیه صورت آدمی به نقش» ۲۲۳
- ۴- «از سگ و گرگ در تنه درندگی نیاید» ۲۲۵
- ۵- استعاره عیسی برای روح و خرد برای جسم یا نفس اماره ۲۲۶
- ۶- اشاره به بی اعتباری پای چوبین ۲۲۸
- ۷- اشاره به پنجاه سالگی به عنوان سن کمال یا ورود به دوران پیری ۲۲۸
- ۸- اشاره به پرندۀ «همای» که استخوان خواری و بی ازایش وسیله ۲۲۹
- ۹- «اشاره به تبدیل قطره باران به مرواریدی در درون صدف» ۲۳۰
- ۱۰- «اشاره به تشکیل لعل در معدن به علت تابش شعاع آفتاب و تبدیل ۲۳۱
- ۱۱- اشاره به چهار طبع ۲۳۲
- ۱۲- اشاره به قرار دادن پر زیبای طاووس برای نشانی در اوراق قرآن ۲۳۳
- ۱۳- «اشاره به نقش گرمابه و کنایه از صورت بی جان» ۲۳۳
- ۱۴- «اغتنام فرصت و دست به کاری زدن» ۲۳۴
- ۱۵- «انگشت گزیدن عقل» ۲۳۶
- ۱۶- «بط را زطوفان چه باک» ۲۳۶
- ۱۷- «بلبل به عشق گل حدیث می کند» ۲۳۷
- ۱۸- «بیان دو دیدگاه در مورد رزق یعنی مقدر بودن روزی یا وابستگی ۲۳۸

- ۱۹- «بیزاری خفّاش و موش کور از خورشید»..... ۲۴۰
- ۲۰- «بی بهانه و بی وسیت سوی سلطان نتوان رفت»..... ۲۴۴
- ۲۱- «پند و بند»..... ۲۴۴
- ۲۲- «تربیت ستوران و آینه داری در محلت کوران»..... ۲۴۴
- ۲۳- تشبیه پسر و دختر یا مرد و زن به آتش و پنبه:..... ۲۴۶
- ۲۴- «تشبیه پیامبر اسلام به نوح یا کشتی نوح»..... ۲۴۶
- ۲۵- تشبیه سیب دو رنگ به گونه های عاشق..... ۲۴۷
- ۲۶- «تشبیه عقل به مرد و نفس به زن»..... ۲۴۷
- ۲۷- «تشبیه غیر موحد به احوّل»..... ۲۴۸
- ۲۸- «تشبیه وجود انسان به شهر در شعر سعدی و به بیشه در شعر..... ۲۴۹
- ۲۹- «تمثیل به ناول دهن زن یا شتر نقارخانه که چون دهل نواز بر..... ۲۵۰
- ۳۰- «تمثیل به گاو و خر یا خر خراس در تشبیه کسی که..... ۲۵۱
- ۳۱- «چشم تنگ پر نمی سود»..... ۲۵۱
- ۳۲- چو جنگ آوری، با کسی بر تیز..... ۲۵۲
- ۳۳- «چون شیر به خود سپه شکن باش»..... ۲۵۲
- ۳۴- خواجه گر لطف بی عدد راند بنده باید که حتّ خود داند..... ۲۵۳
- ۳۵- «درشتی و نرمی به هم در به است»..... ۲۵۳
- ۳۶- «دو روح در یک بدن یا یک روح در دو بدن»..... ۲۵۴
- ۳۷- «دولت و ارستگی»..... ۲۵۵
- ۳۸- دیدار تو حلّ مشکلات است..... ۲۵۶
- ۳۹- «دیده را فایده آن است که دلبر ببند»..... ۲۵۶
- ۴۰- «دیگری را بینداز تا من عبرت بگیرم»..... ۲۵۶
- ۴۱- «راه نا دیده بی کاروان رفتن»..... ۲۵۷
- ۴۲- «رحم آوردن بر بدان به عنوان یک عمل نیک»..... ۲۵۸
- ۴۳- سعدی فرماید:..... ۲۵۸
- ۴۴- «زمین شوره سنبل بر نیارد»..... ۲۵۸
- ۴۵- سعدی فرماید: زن جوان را اگر تیری در پهلو نشیند به که پیری..... ۲۵۹

- ۴۶- «زندگی فرایند تداوم نفس‌هاست» ۲۵۹
- ۴۷- «سایه خدا» ۲۶۰
- ۴۸- «سگ گزیده تلافی به مثل نمی‌کند» ۲۶۱
- ۴۹- «شکر بر درویشی که موجب بی‌آزاری است» ۲۶۲
- ۵۰- «عیب دیدن و هنر ندیدن» ۲۶۳
- ۵۱- «فقط خونس حلال است» ۲۶۵
- ۵۲- «گریه و زاری دولاب» ۲۶۶
- ۵۳- «لذت ترک لذت» ۲۶۷
- ۵۴- «وختا چنین است» ۲۶۷
- ۵۵- «بھی از خا نمادن در راه دیگران» ۲۶۷
- ۵۶- «هر سالی را اجازه سماع نیست» ۲۶۸
- کتاب نامه ۲۶۹

سر آغاز

ای گنج سخن مزین از تو
ای جامد بزم پاکبازان
ای هر قدم از سر مجد نور
ای لوحهٔ بهار را بحر
ای رقص قلم به سبزه نایب
ای مطلع آفتاب خورشید
لنگ است کمیت خامهٔ ما
ای گاه خطر پناه ما را
ای بر لب صبح خندهٔ تو
ای آتش سینه از تو سرکش
ای جوشش عشق جاودانی
ترکن ز مدام عشق کلامم
و آنان که کلام من نیوشند
هر چند محقق است نامم
صالح که صدف صفت خموش است
دیری است که آشنای مهرم
عمری است که خاکسار عشقم
امید که صاحب ادبیم
آن دل که به عشق آشنا شد
دردانهٔ عشق را به کف کرد

وی ناطقه ساکن تن از تو
وی مقصد امن پیشتازان
چون کعبه و قدس و بیت معمور
تصویر نمود را مصوّر
وی نغمهٔ سازها نوایت
دیباچهٔ هر کتاب نامت
وایانده به ره چکامهٔ ما
بردار ز خاک راه ما را
شب جامهٔ جرم بندهٔ تو
پروانه بر مرید آتش
سرچشمه سبز مهربانی
تا باده صفت شود کلامم
با من می ناب عشق نبیند
عشق است عصأ کلامم
در پیش ادیب عشق گوش است
همراز کواکب سپهرم
شاگرد خزانه دار عشقم
اکسیر سخن کند نصیبم
در گسترهٔ بقا فنا شد
خود را به سپاس آن صدف کرد

شد مخزن گوهر معانی
شعری به درخشش گهر شد
نی دایه که مادر هنر شد
معنیش نهفته در نقاب است
ای داده به دل مواهب عشق
در سینه نهاده صد دفینه
باد از دم تو دماغ پرور
بر من بنمای راه تحقیق
دل بر دم دائم تو بسته
امید نوازش از تو دارم

پیوست به گنج آسمانی
عذرای خیال جلوه گر شد
طبعی که ز عشق بارور شد
پس صورت عشق شعر ناب است
ای خالق عقل و واهب عشق
ای ساخته سرسرای سینه
ای باغ امید از تو برور
ای بام تو تکیه گاه تحقیق
یزن پای نزار سرشکسته
بنوا که کاش از تو دارم

مقدمه

برای من که مدام آسمان ادب ایران زمین را به تماشا نشسته‌ام، پدیدهٔ قران السعدین دو اختر تاباک یعنی شیخ مصلح‌الدین سعدی و مولانا جلال‌الدین مولوی بسی دل‌آویز و مسکّن‌برانگیز است. چه این دو مهر تابان در یک زمان از شرق آفرینش شروع به تابش کردند.

ولادت مولوی را عموم صاحب‌نظران از جمله استاد بدیع‌الزمان فروزانفر و دکتر ذبیح‌اله صفا سال ۶۰۴ هجری قمری دانسته‌اند و اتفاقاً همین سال هم از طرف کنگره بزرگداشت هشتصدمین سال تولد سعدی (تشکیل شده در سال ۱۴۰۵ هجری قمری) به عنوان سال تولد سعدی پذیرفته شده است. یعنی هر دو در یک سال پا به عرصهٔ حیات گذاشته‌اند و حتی اگر سال ۶۰۶ را مطابق نظر دکتر ذبیح‌اله صفا (تاریخ ادبیات ایران ج ۳/۱ ص ۵۸۹) سال تولد سعدی بدانیم باز چندان تغییری در اصل موضوع یعنی همزمانی این دو بزرگ مرد نمی‌دهد.

همین تقارن موجب شده است که از دیرباز در پی جستجوی رابطه‌ای بین آن دو بزرگ برآیند از قدیمی‌ترین این تلاش‌ها سخنی است که افلاکی در مناقب‌العارفین آورده است.

شمس‌الدین احمد افلاکی از شاگردان شیخ جلال‌الدین عارف نواده و جانشین مولوی است که به فرمان استاد خود کتابی به نام مناقب‌العارفین در شرح حال مولوی و پدر و استادان و دوستان و پسر و خلفای او تألیف کرده است. وی تألیف این کتاب را در سال ۷۱۸ شروع کرده و تا بعد از ۷۴۲ به

جمع و تألیف اشتغال داشته است. افلاکی در مورد ملاقات شیخ سعدی با مولانا جلال‌الدین چنین می‌گوید:

«ملک شمس‌الدین هندی که ملک مُلک شیراز بود رقعهای به خدمت اعذب الکلام الطّف الانام شیخ سعدی اصدار کرده استدعا نموده است که غزلی غریب که محتوی معانی عجیب باشد بفرستی تا غذای جان خود سازم؛ شیخ سعدی غزلی از آن مولانا که در آن ایام به شیراز برده بودند و او بکلی ربوده آن شده بود بنوشت و آن غزل این است:

هر نفس آ از عشق می‌رسد از چپ و راست ما به فلک می‌رویم عزم تماشا که راست
و در آن رقعہ اعلام کرد که در اقلیم روم پادشاهی مبارک قدم ظهور
کرده است و این نفحات مر او راست. از این بهتر غزلی نگفته‌اند و نیز
نخواهند گفتن مایهوس آن است که به زیارت آن سلطان به دیار روم
رُوم و روم را بر خاک پای او بمالم تا معلوم مَلک باشد. همانا که ملک
شمس‌الدین آن غزل را مطالعه کرده، از حد بیرون گریه‌ها کرد و تحسین‌ها
داده. مجمعی عظیم ساخته بدین غزل سماع‌ها کردند و تحف بسیار به
خدمت شیخ سعدی شکرانه فرستادند آن بود که عاقبه الامر شیخ سعدی
به قونیه رسیده به دستبوس آن حضرت مَسَرَف گشته ملحوظ نظر عنایت
مردان شده»^۱.

در کتاب زندگی مولانا جلال‌الدین نوشته استاد فروزانفر به دنبال روایت
فوق. روایت زیر نیز از کتاب عجایب البلدان نقل شده است:

«گویند شیخ اهل طریقت مصلح‌الدین سعدی شیرازی را به احوال سیاحت به
شهر مولانا رسید و در موضعی که میانه آن و خانقاه مولانا مسافتی بود فرود
آمد و روزی در صدد آن شد که بر طریقه او غزلی بسراید. این مصراع بگفت:
«سر مست اگر در آیی عالم به هم بر آید» و راه سخن بروی بسته گشت
و مصراع دوم را به نظر نتوانست آورد. پس در مجلس سماع به خدمت مولانا
رسید. اولین سخن که بر زبان مولانا گذشت این بود:

سر مست اگر در آیی عالم به هم بر آید خاک وجود ما را گرد از عدم بر آید

تا به آخر غزل و شیخ سعدی دانست که آنچه مولانا می‌گوید از غلبه حال است و عقیدت او به صفاء باطن وی بیفزود».

البته در غزلیات سعدی - بخش بدایع صفحه ۷۳۶ کلیات - این غزل موجود است:

سرمست اگر در آبی عالم به هم برآی خاک وجود ما را گرد از عدم برآید
گر پرتوی ز رویت در کنج خاطر افتد خلوت نشین جان را آه از حرم برآید
گلدسته امیدی بر جان عاشقان نه تار هروان غم را خار از قدم برآید
و به این بیت ختم می‌شود:

هر دم ز سوز عشقت سعدی چنان بنالد کز شعر سوزناکش دود از قلم بر آید
مولانا نیز غزلی به مطلع زیر دارد که در کلیات شمس تبریزی ج ۲ صفحه

۱۷۵ آمده است:

ای آنکه پیش حسرت نور قدم در آید در خانه خیالت شاید که غم در آید
اما افلاکی در دنباله روایت خود نقل می‌کند که:

گویند ملک شمس‌الدین انجماء متقدّمان شیخ عالم قطب الحق سیف‌الدین
با خرزی بود غزل «هر نفس از علق می‌رسد از چپ و راست» را در کاغذی
بنوشته با ارمغان‌های غریب به خدمت ارستاد تا شیخ در سر آن غزل چه
گوید، جمیع اکابر بخارا را در خدمت شیخ حاضر بودند چون شیخ آن غزل را به
فراغت تمام و امعان نظر مطالعه نمود نعره بزد و بی‌خود شورها کرد و جامه
درید و فریاد کرد و بعد از آن فرمود که:

زهی مرد نازنین زهی شهسوار دین زهی قطب آسین زهی رحمت زمین
قبول روایت افلاکی محلّ اشکال است زیرا که این سیف‌الدین با خرزی
در سال ۶۵۸ وفات یافته است در حالی که ملک شمس‌الدین که سعدی با
او ارتباط داشته است و در دیوان خود از او یاد کرده. مطابق نوشته دکتر صفا
در تاریخ ادبیات یکی از دو نفر زیر است:

الف. شمس‌الدین حسین علکانی الغ بیتکچی یعنی کاتب بزرگ شیراز از
جانب شمس‌الدین محمد صاحب دیوان که البته امیر نبوده است.

ب. ملک شمس‌الدین تازیکو که از ثروتمندان بزرگ فارسی بوده و چند
گاهی از دوران اباقا به بعد مالیات فارس را به مقاطعه داشت و رفته رفته

تمام ثروت خود را در این راه از دست داد و بوریا نشین شد.

دوران قدرت این هر دو شمس‌الدین بعد از زوال سلغریان است یعنی دوران اباقاخان که در سال ۶۶۳ جانشین هلاکو خان شد و پس از ۱۷ سال و چند ماه در همدان مسموم گردید و جوینی وزیر او بوده است. شمس‌الدین علکانی در سال ۶۷۱ صاحب دیوان فارس شد و شمس‌الدین تازیکو در سال ۶۷۶ صاحب مقاطعه ممالک فارس شد و تا سال ۶۹۹ زنده بود و این تواریخ هیچ‌کدام با حیات سیف‌الدین باخرزی تفرانی ندارد.

وجود چند غزل در آثار سعدی و مولانا و اشارتی در بوستان این تصور را ایجاد کرده است که شاید بین این دو بزرگ نقاری وجود داشته است و سعدی در پی مجاریه مولانا بر آمده است. در دیوان مولانا سه غزل با ردیف آرزوست وجود دارد.

- ۱- بنمای رخ که باغ و بساط آرزوست بگشای لب که قند فروزم آرزوست
ای آفتاب حسن بر روی زانبر کان چهره مشعشع تابانم آرزوست...
زین هم‌رهان سست عناصر دلم گیت شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
جانم ملول گشت زفرعون و ظلم او آن نور روی موسی عمرانم آرزوست...
گوشم شنید قصه ایمان و سست شد که غم چشم صورت ایمانم آرزوست
یک دست جام باده و یک دست جعدیار رستم چنین میانه میدانم آرزوست
این غزل بیست و چهار بیتی با مقطع زیر پایان می‌گیرد
بنمای شمس مفخر تبریز! رو، ز عشق من هدهدم صوفی سلیمانم آرزوست
- ۲- غزلی نه بیتی مشحون از اسامی الحان موسیقی که در بیت اول آن نقل می‌شود:

- ای چنگ پرده‌های سپاهانم آرزوست وی نای ناله خوش سوزانم آرزوست
در پرده حجاز بگو خوش ترانه‌ای من هدهدم صفیر سلیمانم آرزوست
- ۳- غزلی بیست بیتی که ابیاتی از آن نقل می‌شود:

- ساقی و سردهی ز لب یارم آرزوست بدمستی ز نرگس خوارم آرزوست
رانیم بالش شه و رانی به زخم مار با مصطفای حسن در آن غارم آرزوست
باری است بر دلم که مرا هیچ بار نیست ای شاه بارده که یکی بارم آرزوست

هست این سپاه عشق توجان سوز و دلفروز و ندر سپاه عشق تو سالارم آرزوست
در دیوان سعدی - بخش طیبات (ص ۵۴۹) غزلی با ردیف آرزوست و با وزن
همین غزل‌های مولانا وجود دارد که بعضی آن را پاسخ سعدی به مولانا
دانسته‌اند:

از جان برون نیامده جانانت آرزوست ز نار ناپریده و ایمانت آرزوست
بر درگهی که نوبت آرنی همی زنند موری نه‌یی و ملک سلیمان آرزوست
موری نه‌ای و خدمت موری نکرده‌ای و آنگاه صفّ صفّه مردانت آرزوست
فرعون را لاف اناالحق همی زنی آنگاه قرب موسی عمرانت آرزوست
چون که کان نه دامن خود اسب کرده‌اند دامن سوار کرده و میدان آرزوست
انصاف را تو خود به سحر مدق داده به بر درد نارسیده و درمان آرزوست
بر خوان عنکبوت که بر آن مگس بود شهر جو جبرئیل مگس رانت آرزوست
هر روز از برای سبک نفس به معید یک کاسه شوربا و دوتا نانت آرزوست
سعدی در این جهان که تویی زده و پاسبان گردل به نزد حضرت سلطانت آرزوست
مرحوم بدیع الزمان فروزان فریب در صفحه ۱۳۰ از کتاب «زندگانی مولانا
جلال‌الدین» فرموده‌اند این غزل را نیز جزو کلیات شمس با مختصر تفاوت
و اضافه‌ای به طبع رسانیده‌اند ولی خود ایشان در کلیات شمس این غزل
را نیاورده‌اند چه مطمئن بوده‌اند که از سعدی است ولی ضبط یک مصراع
از غزل را در نسخه‌ای که جزو اشعار مولانا آورده‌اند صحیح‌تر می‌دانند و آن
این که به جای «بر درگهی که نوبت آرنی همی زنند» به این صورت آمده
است: «بر درگهی که نوبت هب لی همی زنند»، چه از این اشاره به سخن
موسی است که عرض کرد «رَبِّ آرَنِ أَنْظُرْ إِلَيْكَ».

در حالی که مطابق مصراع دوم (موری نه‌ای و ملک سلیمان آرزوست)
هب لی درست است زیرا سخن سلیمان است که عرض کرد: «هَبْ لِي مُلْكًا
لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِّنْ بَعْدِي».

علاوه بر این در بوستان سعدی حکایت سالک یا عابدی از سرزمین روم
نقل شده است که سعدی به دیدار او رفته و از خست او گله کرده است و
برخی اشاره به مولوی دانسته‌اند:

شناسا و رهرو در اقصای روم
برفتیم قاصد به دیدار مرد
به تمکین و عزت نشاند و نشست
ولی بی مروت چو بی بر درخت
ولی دیگدانش عجب سرد بود
ز تسبیح و تهلیل و ما را ز جوع
همان لطف و بوسیدن آغاز کرد
که با ما مسافر در آن ربع بود
که درویش را توشه از بوسه به
ما نان ده و کفش بر سر بزن
نه شب زنده داران دل مرده اند
دل مرده و چشم شب زنده دار
مقالات بیهوده طبل تهی است
که معنی طلب کرد و دعوی بهشت
دم بی قدم تکیه گاهی است سست
(باب دوم بوستان ح ۱۵)

شنیدم که مردی است پاکیزه بوم
من و چند سیاح صحرانورد
سر و چشم هر یک ببوسید و دست
زرش دیدم و زرع و شاگرد و رخت
به لطف و سخن گرم رو مرد بود
همه شب نبودش قرار و هجوع
سحرگه میان بست و در باز کرد
یکی بد که شیرین و خوش طبع بود
مرا بوسه گفتا به تصحیف ده
به خدمت منه دست بر ریش من
به ایشار من بوسه بده اند
همی دیدم از اسبان تار
کرامت جوانمردی و نان نسی است
قیامت کسی بینی اندر بهشت
به معنی توان کرد دعوی درست

گرچه سعدی در این داستان و نیز در موارد دیگر از قبیل بیت زیر:

تولای مردان این پاک بوم برانگیختن خمار از شام و روم
اشاره به حضور خود در روم کرده است ولی نه این گونه اشارات و نه
این داستان و نه آن غزل‌ها هیچ کدام دلیلی بر ملاقات سعدی با مولوی
یا مجاببات بین آن دو نیست چه اشتراک وزن و قافیه و ردیف در آن غزل‌ها
از باب توارد است که در اشعار دیگر شعرا نیز اتفاق افتاده است بخصوص
که غزل سعدی مشحون از طعن و عتاب است و از اخلاق سعدی سرزنش
بزرگواری چون مولوی بس بعید به نظر می‌رسد. وانگهی اگر قرار باشد
غزل سعدی «از جان برون نیامده جانانت آرزوست» را در پاسخ غزل دیگر
بدانیم مناسب‌ترین مورد غزلی است از فخرالدین ابراهیم عراقی (متولد ۶۱۰
و متوفی ۶۸۸) که او نیز معاصر سعدی و با واسطه یا بی‌واسطه مرید شیخ

شهاب‌الدین عمر سهروردی و نیز ستایشگر شمس‌الدین محمد صاحب دیوان جوینی بود و ده نامه یا عشاق نامه را به نام او سرود^۱ زیرا عراقی نیز غزلی با همان وزن و ردیف و قافیه دارد که عیناً به نقل آن از کلیات عراقی ص ۱۵۷ می‌پردازیم:

یک لحظه دیدن رخ جانانم آرزوست یک دم وصال آن مه خوبانم آرزوست
در خلوتی چنان که ننگجد کسی در آن یک بار خلوت خوش جانانم آرزوست
ممن رفته از میانه و او در کنار من با آن نگار عیش بدین سانم آرزوست
جانا ز آرزوی تو جانم به لب رسید بنمای رخ که قوت دل و جانم آرزوست
گر بوسه‌ای از آن لب شیرین طلب کنم طیره مشو که چشمه حیوانم آرزوست
یک بار بوسه‌ای را ب تو روده‌ام یک بار دیگر آن شکرستانم آرزوست
ور لحظه‌ای به آوی تو ناگاه بگذرم عیبم مکن که روضه رضوانم آرزوست
وز روی آن که رونق خربین روی توست دایم نظاره رخ خوبانم آرزوست
بر بوی آن که بوی تو دارد نسیم گل پیوسته بوی باغ و گلستانم آرزوست
سودای تو خوش است و وصال تو خوشتر است خوشتر از این و آن چه بود آنم آرزوست
ایمان و کفر من همه رخسار و زلف توست در بند کفر مانده و ایمانم آرزوست
درد دل عراقی و درمان من تویی از درد بس ملولم و درمانم آرزوست
داستان سالک رومی نیز نمی‌تواند اشاره به مولانا باشد چه، اخلاقی که شیخ سعدی از آن مرد نقل می‌کند با آنچه از زبانانی و اخلاق مولانا جلال‌الدین می‌دانیم به هیچ روی سازش ندارد و سعدی نیز برتر از آن است که به کاملان و اصلان الهی تهمت بزند و از روی غرض سخن راند.
وانگهی اغلب اهل تحقیق و تتبع ذکر اماکن و بلاد مختلف را در بوستان و گلستان سعدی از باب تمثیل و بیان نکات اخلاقی و تلفیق حکایات و قصص دانسته‌اند و در مورد حضور شخص سعدی در این بلاد تردید را جایز دانسته‌اند. از جمله دکتر ذبیح‌الله صفا در جلد ۳/۱ تاریخ ادبیات در ایران ص ۵۱۹ و ۵۹۷، ذکر این حکایات را از باب تمثیل می‌داند و استناد به این سخنان را موجب سرگردانی محققان می‌شناسد.

در تاریخ ایران کمبریج جلد ۵ ص ۵۶۱ و کتاب ادبیات کلاسیک فارسی ص ۱۹۸ سروده‌های، سعدی به عنوان شالودهٔ ناستواری برای بازسازی سرگذشت او معرفی شده است در کتاب جستجو در تصوف ایران نوشته دکتر عبدالحسین زرین کوب ص ۲۲۸ نیز سخن سعدی در این گونه موارد افسانه‌آمیز و یادآورد کتب مقامات دانسته شده است چه اگر سخنان او را واقعیات تاریخی بدانیم لازم می‌شود که سعدی در سال ۶۰۷ یعنی زمانی که سلطان محمد خوارزم شاه برای مصلحتی باختا صلح کرده است به کاشغر سفر کرده باشد. چنان که در باب پنجم گلستان حکایت ۱۷ آورده است:

سالی که محمد خوارزم شاه باختا برای مصلحتی صلح اختیار کرد به جامع کاشغر در آمدم. پسری دیدم به خوبی، درغایت اعتدال و نهایت جمال». یا به سومنات سفر کرده و بت مرصعی دیده باشد که هنگام دعای برهمنان دست‌های خود را بلند می‌کند سعدی برای کشف این رمز خود را دوست بت پرستان معرفی می‌کند و سرانجام به این نتیجه می‌رسد که دست‌های بت را به وسیلهٔ ریسمانی که در اختیار یکی از برهمنان است بالا می‌برند به گونه‌ای که خلق ترسند و چون این راز فاش شده است و برای سعدی خطر جانی دارد سعدی دچار می‌شود هم بت را بشکند و هم بت پرست را بکشد و فرار کند و این امری است که با شخصیت سعدی همخوانی ندارد و به قول نویسنده تاریخ ایران کمبریج احتمال دیدار وی را از هند منتفی می‌سازد. این داستان در باب هشتم حکایت ۱۰ بوستان آمده است:

بتی دیدم از عاج در سومنات مرصع چو در جاهلیت منات
اشارت شیخ به سفر در بلخ و بامیان هم که در گلستان (باب هفتم حکایت ۱۷) هست ظاهراً از مقوله حکایات معمول در مقامات است و سعدی اگر در واقع به بلخ و بامیان رفته باشد بعید می‌نماید که هیچ جا در آثار خویش اشاراتی به آن دو بت عجیب و عظیم با میان نکند و اصلاً در تمام آثارش اثری از اقامت در محیط خراسان و آشنایی با رجال و مشایخ و اکابر

آن سامان در میان نباشد»^۱.

سعدی می‌داند که انتخاب اول شخص بهترین گزینه برای تعیین زاویه دید داستان است و بدین وسیله با خواننده ارتباط و هم‌حسی بیشتری برقرار می‌شود لذا داستان را به خود نسبت می‌دهد تا بر تأثیر آن بیفزاید. در زیر نمونه‌هایی از این گونه موارد نقل می‌شود:

۱- سفر کرده بودم ز بیت الحرام در ایام ناصر به دارالسلام
شبی رفته بودم به کنجی فراز به چشمم درآمد سیاهی دراز...
منظور از ناصر «الناصر لدین الله ابوالعباس احمد» خلیفه عباسی است
که در دوران حمله نول به ممالک اسلامی خلیفه بغداد بود در سال ۶۲۲
درگذشت و منظر از دارالسلام بغداد است که منصور عباسی این شهر را به
این نام موسوم کرد. چنان‌که سعدی گفته است در زمان ناصر دوران
میان سالی یا پیری را می‌گزیند است:

«تظلم برآورد و فریاد خواند که ششفت بر افتاد و رحمت نماند
نماند از جوانان کسی دستگیر که بستاندم داد از این مرد پیر
که شرمش نباشد ز پیری همی بدن دست در ستر نامحرمی
فرو گفت عظم به گوش ضمیر که از جابه ییون روم هم‌چو سیر...
زبان درکش از عقل داری و هوش چو سعدی سخن گوی ورنه خموش»
(بوستان باب ۷ حکایت ۶)

اگر قهرمان داستان را شخص سعدی بگیریم، لازم می‌شود که ری قبل از سال
۶۲۲ به سنین پیری رسیده باشد و این مغایر با سایر حوادث زندگی سعدی است.

۲- اگر سعدی در گلستان (تألیف شده در سال ۶۵۶) سخن از ۵۰ سالگی
گفته است:

«ای که پنجاه رفت و در خوابی مگر این پنج روزه دریایی»
در بوستان (تألیف شده در سال ۶۵۵) سخن از هفتاد سالگی گفته است:

بیا ای که عمرت به هفتاد رفت مگر خفته بودی کسه بر باد رفت
واین ثابت می‌کند که در این ابیات خود سعدی مورد نظر نیست.

۳- نقل داستان زیر نیز به اثبات این مسأله کمک می‌کند:

فقیه‌ی کهن جامه تنگدست در ایوان قاضی به صف در نشست
نگه کرد قاضی در او تیز تیز معرفت گرفت آستینش که خیز
ندانی که برتر مقام تو نیست فروتر نشین یا برو یا بایست
چو دید آن خردمند درویش رنگ که بنشست و برخاست بختش به جنگ
چو آتش برآورد بیچاره دود فروتر نشست از مقامی که بود
فقیهان طریق جدل ساختند لم و لانسلم در انداختند
گشادند بر هم در فتنه باز به لا و نعم کرده گردن دراز
فتانند در عقده‌های پیچ پیچ که در حل آن ره نبردند هیچ
کهن جامه در صفا اختر بن به غرض درآمد چو شیر عرین
به کلک فصاحت بیانی که داشت به دلها چو نقش نگین بر گماشت
سر از کوی صورت به معنی کشید فلم بر سر حرف دعوی کشید
بگفتندش از هر کنار، آفرین که بر عقل و طبعست هزار آفرین
سمند سخن تا به جایی براند که قاضی به خرد در وحل بازماند
چنان ماند قاضی به جورش اسیر که گفت: «هَذَا لَيْوَمَ عَسِيرٌ
بسه دندان گزید از تعجب دیدن بماندش در او دیده چون فرقدین
وز آنجا جوان روی همت بتافت برون رفت و باز نشان کس نیافت
غریب از پیش رفت و هر سو دوید که مردی بدین نعت و صورت که دید
یکی گفت از این نوع شیرین نفس در این شهر سعدی شناسیم و بس
بر آن صد هزار آفرین کاین بگفت حق تلخ بین تا چه شیرین بگفت

اولاً این قصه اقتباسی است از مقامه نویسی که نمونه فارسی آن مقامات حمیدی است. در برخی از مقامات همیشه ژنده پوشی در سخن بردیگران غالب می‌شود چنان‌که در مقامه «فی اللغز» آمده «ناگاه از آن زاویه پیر منزوی بر خاست و زبان معنوی به گفتار بیاراست و گفت:

ای بحور حرّیت وای بدور ذرّیت! این شربت از کدام رود است و این رقص به کدام سرود است...! صبح صادق از شب عاشق پدید است و این قفل خطاب را هزار کلید .. (مقامات حمیدی ص ۵۷).

ثانیاً نقل دیگری از این قصه در نصیحت‌الملوک امام محمد غزالی (ص ۲۴۹) چنین آمده است:

«چنین گویند که از خلفای بنی عباس هیچ کس از مأمون دانای‌تر نبود اندر همه علم‌ها و هر هفته دو روز مناظره کردی و فقها و متکلمان گرد آمدندی، پس روزی مردی غریب با جامه‌های خَلَق پیش مأمون شد و اندر پس مردمان به جای مجهول بنشست، چون مسأله آغاز کردند. رسم چنان بودی که هر مسأله که بگفتندی، گرد مجلس بگردانیدندی تا هر که زیاده دانستی بگفتی و مسأله برگردانیدند تا بدان مرد غریب رسید؛ او جواب داد نیکوتر از آنکه دیگران داد بودند.

مأمون را خوش آمد؛ بفرست تا او را از آن جایگاه که بود برتر نشانند. چون مسأله دیگر رسید، هم چنان جواب داد از همه نیکوتر و به وجه‌تر داد. مأمون بفرمود تا برتر نشانندش و دو سه مسأله هم چنان جواب داد نیکوتر و صواب‌تر و مأمون او را برتر می‌نشانند. تا به مأمون نزدیک شد...».

این گونه هنر نمایی‌ها از باب گزینش زاویه دید داستان است و علی رغم فرموده دکتر محمد خزائلی در صفحه ۵۷ مقدمه گاستون نباید آن را با مقام تقدیس و امانت داری سعدی نامناسب دانست و از طرفی هم نمی‌توان آثار سعدی را مناسب‌ترین منبع برای تدوین شرح حال او دانست.

قراین دیگری که احتمال حضور سعدی را در آسیای صغیر و هند ضعیف می‌کند وجود شعرای نامداری در این سرزمین‌ها است که آرزوی ملاقات با سعدی را داشته‌اند و از عدم چنین توفیقی دریغ خورده‌اند از جمله سیف فرعانی (متوفی در اوایل قرن هشتم) از آق سرا می‌باشد.

آق سرا شهری است در ترکیه امروز در جنوب شرقی دریاچه «توزگول» میانه راه نوشهر به قونیه که در عهد سلاجقه آسیای صغیر دارای اعتبار و اهمیتی بود ولی از آن دوره جز یک بنا که گویا دارالضرب شهر بوده چیزی

باقی نمانده است. سیف فرغانی گوید:

مسکن من ملک روم، مرکز محنت آق سرا شهر و خانه دار هوان بود
اگر قرار بود سعدی سفری به آسیای صغیر داشته باشد سیف فرغانی
که سخت علاقه مند به او بود از این موقعیت استقبال می کرد و آن را مغتنم
می شمرد. چنان که خود گفته است:

اگر با یکدیگر ما را بیفتد قرب جسمانی نباشد کم ز پیغامی به یکدیگر فرستادن
تو کشور گیر افاقی و شعر تو تو را لشکر چنین لشکر تراز بید به هر کشور فرستادن
سراسر حاصل اخلاص از این سان نکته هادارم ز سلطان سخن دستور و از چاکر فرستادن
می بینیم که سعدی را سلطان و پادشاه سخن می خواند.

پادشاه سخن به تیغ زبان تا به جایی که می توان بگرفت
سخن او که هست آب حیات چون سکندر همه جهان بگرفت
دیگری جای و بگیرد و او به سخن جای دیگران بگرفت
و گاه مصراعی از سعدی را چنین می کند:

چو سعدی سیف فرغانی جهان را می گرد نه تنها من گرفتارم به دام زلف زیبایی
و عجیب آن که سیف فرغانی که سلاطین و پادشاهان به استقبال از شعرای متقدم و
معاصر است و نه تنها قصایدی از رودکی، انوری، خاقانی، سنایی، شیخ عطار
و کمال الدین اسمعیل را استقبال کرده است بلکه با وجود فرسنگ ها فاصله
مکانی با شهر سعدی به استقبال اشعار او می رود در حالی که مسکن سیف
نزدیک به شهر قونیه است و مدتی از عمرش نیز به مسافرت با دوران حیات
مولوی است، استقبالی از اشعار مولانا در دیوانش نمی بینیم.

در هند نیز امیر خسرو دهلوی (متولد ۶۵۱ و متوفی در ۷۲۵) از علاقه
مندان سعدی بود و در غزل از ایشان پیروی می کرد و شیراز جلد سخن
خود را شیرازی می دانست. در شعر خود بارها از سعدی یاد کرده اما توفیق
ملاقات با ایشان را نداشته است:

خسرو سرمست اندر ساغر معنی بریخت شیر، از خمخانه مستی که در شیراز بود
در «قران سعدین» خود را از اینکه در نوبت سخنوری سعدی شاعری آغاز
کرده سرزنش می کند:

ور غزلت یار جوانی دهد وز خوشی طبع نشانی دهد
تن زن از آن هم که کسان گفته‌اند هر چه تو گویی به از آن گفته‌اند
نوبت سعدی که مبادا کهن شرم نداری که بگویی سخن
و در «نه سپهر» نیز از سعدی و همام چنین یاد می‌کند:
تا به جایی که حدّ پارسیان اندرین عهد دو تن گشت عیان
(تاریخ ادبیات در ایران ج ۳ ص ۷۸۶)

در صفحه ۶۲ تذکره میخانه آمده است که:

«در مخزن اخبار مسطور است که امیر خسرو را اعتقاد تمامی به شیخ مصلح‌الدین سعدی بوده و همیشه آرزوی صحبت ایشان می‌کرده، در وقتی که سلطان عیث‌الدین بلبن ملتان را مقرّ سلطنت خود ساخت. امیر خسرو به سلطان عرض نمود که دو کلمه به حضرت شیخ سعدی بنویسید و خدمتش را از روی خواهش بطلبید. شاید که به توجّه شما سعادت صحبت آن بزرگ دریابیم سلطان از کثرت توجهی که به امیر خسرو داشت، زر بسیاری با پاره‌یی تحائف هنر و مصلحت از امیر خسرو به شیراز فرستاد و از روی ادب طلب شیخ فرمود، آن نقدر بلبن وقتی به شیخ سعدی رسید که وی منزوی شده بود».

البته سعدی در دوران جوانی لااقل تا سال ۶۳۰ که تقریباً ۲۶ ساله یا ۲۴ ساله است ناشناس می‌باشد. زیرا نویسنده کتاب «المعجم فی معاییر اشعار العجم» یعنی شمس قیس رازی که در ظل رعایت ابی‌نک سعدبن زنگی و پسرش ابوبکر بن سعد در سال مزبور به نوشتن کتاب مشغول است به هیچ بیتی از سعدی استناد نمی‌کند و نامی از ایشان نمی‌برد. با اینکه بارها به شعر کمال‌الدین اسمعیل استناد کرده است. این امر می‌رساند که در آن تاریخ هنوز آوازه شیخ شیراز به خود شیراز هم نرسیده است و سعدی و شمس قیس همدیگر را درک نکرده‌اند چه شمس قیس در اوایل عهد ابوبکر بن سعد و سعدی در اواخر آن عهد می‌زیسته است.

اما ملاقات سعدی با برخی از مشایخ و بزرگان زمان خود و تأثیر پذیرفتن

از آنان انکار ناپذیر است و همین ملاقات‌ها و تأثیرپذیری‌ها از مهمترین علل و عوامل ایجاد توارد و تشابه در آثار سعدی و مولوی است. زیرا مولانا نیز با واسطه یا بی‌واسطه تحت تأثیر تعالیم و آثار و شخصیت همان افراد بوده که در اینجا به دو تن از این بزرگان اشاره می‌شود.

۱- شیخ شهاب‌الدین ابو حفص عمر سهروردی (متوفی در سال ۶۳۲ در بغداد) که در مورد ملاقات ایشان با بهاء‌ولد پدر جلال‌الدین مولوی در بغداد و تکریمی که سهروردی در حق پدر مولوی معمول داشته و نیز ملاقات ایشان با پیرهان‌الدین محقق ترمذی مطالبی در مقدمه کتاب «رشف النصائح الایمانیه» و کشف الفضائح الیونانیه» نوشته شیخ شهاب‌الدین سهروردی (ص ۹) آمده است. این شیخ عارفی است که هم مولوی و هم سعدی از او یاد کرده و تأثیر پذیرفته‌اند. مولوی در دیوان شمس تبریزی (ج ۴ ص ۱۴۳ ب ۱۹۵۷۰) از شیخ شهاب‌الدین چنین یاد می‌کند:

توقع دارم از لطف تو ای صابر نکر آیین درون مدرسه حجره به پهلوی شهاب‌الدین
پیاده قاضیم می‌خوان درون محکم قاسم و یا خود داعی سلطان دعاها را کنم آمین
و نیز در جلد ششم همین کتاب ص ۲۸۲۳۴ چنین می‌فرماید:

کجا شد عهد و پیمانی که کردی که شد قول و سوگندی که خوردی ...
شهاب آتش ما زنده بادا و آتاب شهاب سهروردی

سعدی نیز از شیخ شهاب‌الدین سهروردی یاد کرده و از ایشان اندرز پذیرفته است بخصوص تأثیر کتاب عوارف المعارف شیخ شهاب‌الدین را می‌توان در آثار سعدی یافت ایشان در اواخر عمر در قافله خود در بغداد ساکن بوده‌اند و سعدی که در بغداد درس خوانده است بی‌تردید با ایشان ملاقاتی داشته است. چنان‌که خود در باب پنجم بوستان (داستان ۵ ص ۱۷۰) از ایشان چنین یاد می‌کند:

مقامات مردان به مردی شنو نه از سعدی از سهروردی شنو
مرا شیخ دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود بر روی آب
یکی آنکه در جمع، بدبین مباش دوم آنکه در نفس، خود بین مباش

۲- شیخ ابوالفرج بن جوزی که سعدی در حکایت ۱۹ از باب دوم گلستان

از ایشان چنین یاد کرده است:

«چندانکه مرا شیخ اجل ابوالفرج بن جوزی، ترک سماع فرمودی و به خلوت و عزلت اشارت کردی، عنفوان شبابم غالب آمدی».

در اینکه این ابوالفرج بن جوزی کیست اغلب ارباب تحقیق تأکید کرده‌اند که این ابوالفرج نمی‌تواند؛ ابن جوزی صاحب کتاب تلبیس ابلیس و کتاب المنتظم باشد چه ایشان در سال ۵۹۷ در گذشته‌اند که پیش از تولد سعدی است بلکه منظور از این ابوالفرج نواده ایشان است که اسم و عنوان جدّ خود را داشت و ایشان را به نام ابوالفرج بن جوزی دوم نامیده‌اند که در سال ۶۵۶ در هنگام فتح بغداد به قتل رسید و از سال ۶۳۱ مدرّس مدرسه مستنصریه بغداد بود و سعدی در عنفوان شباب نزد ایشان تحصیل می‌کرد. برخی از مورّخین به ایشان لقب سبط ابن جوزی داده‌اند. اما استاد مرحوم سید محمّد محیط طباطبایی در مقاله‌ای که به مناسبت بزرگداشت هشتادمین سال تولد سعدی نوشته و در جلد سوم کتاب ذکر جلال سعدی ص ۱۸۹ به چاپ رسانیده‌اند نظر متفاوت دارند.

ایشان معتقدند که این ابوالفرج کسی نیست جز «الناصر، ابوالفرج عبدالرحمن بن نجم الدّین عبد الوهّاب بن شیخ ابوالفرج بن الخوین السّعدی، العبادی، الشیرازی الاصل، الدّمشقی المعروف به ابن حنبلی». در توضیح این موضوع می‌فرمایند که هم سعدی و هم این ابو الفرج منسوبند به سعد بن عبدالله خزرجی صحابی که از اصحاب پیامبر و رئیس قبیله خزرج بوده است و از بزرگان جاهلیت و اسلام است که به دلیل اطلاعش از کتابت و تیراندازی و شناخت به «کامل» ملقب بود و به سعد غیور نیز مشهور بوده است.

در سده‌های اولیه اسلامی یکی از احفاد سعد غیور به شیراز آمده و در آنجا ساکن شده است و منظور سعدی از بندگان بنی سعد در بیت زیر وجود قبیله‌ای به همین نام است:

تو هم چنان دل شهری به غمزه‌ای ببری چو بندگان بنی سعد خوان یغما را
حدود یک قرن پیش از تولد سعدی یکی از همین قبیله از شیراز به شام

رفته و در آنجا رحل اقامت افکنده است و طایفه سعدی شیرازی الاصل در دمشق بوجود می‌آیند که افرادی از این خانواده در قرن‌های ششم و هفتم و هشتم در میان علمای شام مشهور بوده‌اند. و این ابوالفرج موردنظر سعدی یکی از همین طایفه است که در دمشق به دنیا آمده و در هنگام فتح بیت‌المقدس به دست صلاح‌الدین ایوبی همراه ایشان بوده و در اواخر عمر تعهد امور مذهبی حنبلیان شام را داشته است و تا سال ۶۳۴ در قید حیات بوده است و سعدی با این خویشاوند و همشهری قدیمی ملاقات کرده است. به این ترتیب مرحوم محیط طباطبایی فرض گرفته شدن لقب شعری سعدی را از اتابک سعدبن زنگی یا نواده ایشان اتابک سعدبن ابوبکر بن سعد زنگی رد می‌کند چه سعدی در زمان سعد زنگی در شیراز نبوده و در آثار خود از ایشان نامی نگذاشته است و گذشته‌گان یاد کرده است و در زمان ولایت عهدی سعدبن ابوبکر نیز سعدی به نام «سعدی» شناخته می‌شد.

اتفاقاً هم سعدی و هم مولوی از سعد غیور نام برده‌اند. سعدی به گونه‌ای از سعد غیور یاد می‌کند که گریخی خود را به او منتسب می‌داند:

سختم آید که به هر دیده تو را می‌نگرد سعدیا! غیرت آمد نه عجب سعد غیور
(غزلیات - خطیب رهبر ص ۴۴۴)

مولوی نیز در دفتر اول مثنوی بیت ۷۶۳ در ذکر حدیثی مربوط به سعد غیور مبادرت می‌کنند:

«در معنی قوله: اِنَّ السَّعْدَ لَغَيُورٌ وَاَنَا اَغْيَرُ مِنْ سَعْدٍ وَشَهْ اَغْيَرُ مِنْ...»

جمله عالم زان غیور آمد که حق برد در غیرت برین عالم سبق
او چو جان است و جهان چون کالبد کالبد از حق پذیرد نیک و بد
غیرت حق در مثل گندم بود گاه خرمن غیرت مردم بود
و در غزلیات شمس فرماید:

آن حارث دل، مشرف جان سخت غیور است با غیرت او رو سوی اغیار بدارید
(ج ۲ ص ۶۸)

پس اینکه سعدی می‌فرماید:

همه قبیله من عالمان دین بودند مرا معلّم عشق تو شاعری آموخت

(غزلیات- خطیب رهبر ص ۵۱)

اشاره به داشتن چنین قبیله‌ای است. سعدی در مورد اشتغال پدرش به شغل دیوانی خطاب به شمس‌الدین صاحب دیوان چنین می‌فرماید:

پدرم بنده قدیم تو بود عمر در بندگی به سر برده است
بنده زاده چو در وجود آمد هم به روی تو دیده بر کرده است
خدمت دیگران نخواهد کرد که ورا نعمت تو پرورده است
(کلیات سعدی- صاحبیه ص ۸۲۹)

از مطالب فوق چنین استنباط می‌شود که سعدی به خاندان علمای دین منتسب بوده است و هم‌چون مولوی در دوران جوانی که زمان سیر افاق است حجاز، مشهور نبوده است و سعدی و مولوی در هیچ جا از آثار خود اشاره به ملاقات با یکدیگر نکرده‌اند و حق هم همین است که ملاقاتی بین آن دو صورت نگرفته است چه در حالی که سعدی به شعر خیمه افشار می‌کند مولوی، شعر و شاعری را مورد انتقاد و ایراد قرار می‌دهد و وی در صفحه ۷۴ فیه ما فیه چنین نوشته است:

«در ولایت و قوم ما از شاعری ننگ‌تر کاری نبود ما اگر در آن ولایت می‌ماندیم موافق طبع ایشان می‌زیستیم و از روزیدیم که ایشان خواستندی مثل درس گفتن و تصنیف کتب و تذکیر بر عظم گفتن و زهد و عمل ظاهر ورزیدن».

در صفحه ۱۱۱ همین کتاب نیز مدح رودر رو را بدترین رسوایی دانسته است و سخن سخنور بی‌درد را به نانی تشبیه می‌کند که برای تماشا بخواهند نه برای خوردن و نیز آن را عروس و کنیز کی می‌داند که برای فروختن خرند و لذت سخنور مانند لذت تاجر آن کنیزک در فروش آن کنیزک است یا کمانی پهلوانی که به دست نامردی ضعیف بازو بیفتد و او عاشق زه باشد بدون آنکه استعداد آن را داشته باشد.

در دیوان شمس تبریزی نیز از دست و پاگیری قواعد شعری و ناتوانی زبان از بیان اسرار چنین سخن می‌گوید:

زنده و مرده و طنم نیست بجز فضل خدا
مفتعلن مفتعلن مفتعلن کشت مرا
پوست بود پوست بود در خور مغز شعرا
مست و خرابم مطلب در سخنم نقد خطا
خشک چه داند چه بود ترللا ترللا
دیده شود حال من ارچشم شود گوش شما
(ج ۱ دیوان شمس ص ۳۱)

سرمه کش چشمان مای چشم جان را تو تیا
بَابُ الْبَيَانِ مُعَلَّقُ قُلْ صَمْتُنَا أُولَىٰ بِنَا
(همان کتاب ص ۲۴)

گویدم مندیش جز دیدار من
قافیه‌ی دولت تویی در پیش من
حرف چه بود خار دیوار رزان
تا که بی این هر سه با تو دم زنم
تَنَابُت آمد لفظ معنی بس پر است
زان بهر گفتم قَدْ كَلَّ لِلسَّانِ
چه قدر آمد ز چرخ و آفتاب
(دفتر ۲ ب ۳۰۱۲)

معنیش را در سرمه مانند جان
دیده جان جان پرفتن بین بود
صورتی ضال است و هادی معنوی
اشتراک گبر و مؤمن در تن است
صد هزاران ترجمان خیزد زدل
(دفتر ۶ ب ۶۵۵ به بعد)

لفظ شیرین ریگ آب عمر ماست
سخت کمیاب است رو آن را بجو

رستم از این نفس و هوا، زنده بلا مرده بلا
رستم از این بیت و غزل ای شه سلطان ازل
قافیه و مغلطه را گو همه سیلاب ببر
برده ویران نبود عشر زمین، کوچ و قلان
مرد سخن راجه خبر از خمش هم چو شکر
آینه ام آینه ام مرد مقالات نه ام

ای شاه جسم و جان ما، خندان کن دندان ما
مستعلن مستعلن مستعلن مستعلن

در مثنوی نیز چنین سروده است:

قافیه اندیشم و دلم من
خوش نشین ای قافیه اندیش من
حرف چه بود تا تو اندیشم در آن
حرف و صوت و گفت را بر هم ریز
آن دو اشتر نیست آن یک اشتر است
لفظ در معنی همیشه نارسان
نطق اسطرلاب باشد در حساب

لفظ را مانده این جسم دان
دیده تن دائماً تن بین بود
پس ز نقش لفظهای مثنوی
اشتراک لفظ دائم ره زن است
غیر نطق و غیر ایما و سَجَل

لفظها و نامها چون دامهاست
آن یکی ریگی که جوشد آب از او

(دفتراب ۱۰۶۳)

چون تویی گو یا بگویم من ترا
چند این آتش در این خرمن زنی ...

(دفتراب ۱۷۰۰)

چون تقاضا می‌کنی اتمام این ...
زهره کی دارد که آید در نظر
بندۀ امر تواند از ترس و بیم

در حالی که سعدی بارها به شاعری و سخنوری خویش بالیده است. اینک نمونه‌ای از آن موارد:

حد همین است سخندانی و زیبایی را
خواهی ز پادشاه سخن داد شاعری
ملک عجم گرفته به تیغ سخنوری
با کف موسوی چه زند سحر سامری
(دیوان ص ۴۷۹)

پاس دار که جز فیض آسمانی نیست
نرمت دجله که آبش بدین روانی نیست
به سر برد که سعادت به پهلوانی نیست
مکن که بوی خوش از شستنی نهانی نیست
(دیوان ص ۴۳۶)

که شاید اهل معانی که ورد خود کسدا این را
(دیوان ص ۴۳۳)

چون صبح در بسیط زمین انتشار کرد
در گوش دل نصیحت او گوشوار کرد
(دیوان ص ۴۳۹)

همه دانند مزامیر نه هم چون داوود
زر که ناقد بیستندد سره باشد منقود
(دیوان ص ۴۴۳)

ای زبان تو بس زبانی مرمر
ای زبان هم آتش و هم خرمنی

ای تقاضاگرا درون هم چون جنین
بی تو نظم و قافیه شام و سحر
نظم و تجنیس و قوافی ای علیم

بر حدیث من و حسن من بفرزاید کس
در بارگاه خاطر سعدی خرام اگر
که خیال در سرم آید که این هم
بازم نفس فرو رود از هول اس فعل

زمین به تیغ بلاغت گرفته‌ای سعدی
بدین صفت که در آفاق صیت شعر تو رفت
نه هر که دعوی زور آوری کند با ما
ولی به خواجه عطار گوستایش مشک

در سخن به دو مصرع چنین لطیف ببندم

سعدی به هر نفس که برآورد چون سحر
هر بنده‌ای که خاتم دولت به نام اوست

همه گویند و سخن گفتن سعدی دگراست
بد نباشد سخن من که تو نیکش گویی

نه هر كس حق تواند گفت گستاخ سخن ملكى است سعدى را مسلم
(ديوان ص ۴۵۷)

كليد گنج سعادت نصيحت سعدى است اگر قبول كنى گوى بردى از ميدان
(ديوان ص ۴۶۱)

هفت كشور نمى كنند امروز بى مقالات سعدى انجمنى
(ديوان ص ۷۷۰)

عجباست پيش بعضى كه تراست شعر سعدى ورق درخت طوبى است چگونه ترنباشد
(ديوان ص ۷۸۶)

شنیده‌ام كه مقالات سعدى از شيراز مگر كه نام خواست بر همان من بگذشت
همى برند به عالم چو نافه ختنى
برفت نام من اندر جهان به خوش سخنى
(ديوان ص ۸۰۵)

گويند سعد يا ز به با مال مانده‌اى اين دست سلطنت كه تو درى به دست شعر
سختى مبر كه وجه كفايت معين است يك چند اگر مديح كنى كه ان سوز
پاى رياضت به چه در قيد دامن است آرى مثل به كس مردار خور زدن
ساحب نظر كه مال ندارد مغايب است ...
سيمرغ را كه قاف قناعت نشيمن است
(ديوان ص ۸۳۰)

سعد يا خوشتر از حديث تو نيست آفرين بر زبان شيرينت
تخلف به روزگار اهل شناخت كاین همه سوز در جهان انداخت
(عزالت - خطيب رهبر ص ۴۹)

مطلب ديگر در اين مورد اين است كه آيا سعدى از اهل تصوف بوده است يا خير؟

گر چه كسانى هم چون معين الدين ابوالقاسم جنيد شيرازى در كتاب شد الازار سعدى را از افاضل صوفيه دانسته‌اند و ديگران نيز او را شاعر عارف خوانده‌اند و گاه او را مريد شيخ شهاب الدين سهروردى دانسته‌اند اما با بررسى آثار ايشان به سختى مى‌توان نشانه‌ها و دلايلى به دست آورد كه حكايت از اعتقاد وى به يكى از فرقه‌هاى تصوف داشته باشد چه سعدى يكسره متأثر از ادب عرب و معارف اسلامى و احاديث و اخبار آن است و به

کلام‌الله مجید نظری به امتیاز دارد. مجالس سبعة و بوستان و گلستانش گویای تصوّف او نیست بلکه واعظی است پخته و دلسوز و مسلمانی است معتقد و سخت پای بند به اصول دین اسلام که گاه به روش پیروان مکتب التقاط اشاراتی صوفیانه دارد و در غزل نیز چون شعرای عارف سخن از ترک دنیا و صفای باطن می‌گوید.^۱ اما این امر یعنی استعمال اصطلاحات تصوّف در شعر اغلب شعرای قرن ششم و هفتم به بعد دیده می‌شود و اختصاصی به سعدی ندارد. بر عکس در آثار سعدی گاه انتقادهایی به برخی از صوفیان دیده می‌شود که نمونه‌ای از آن موارد را در زیر می‌آوریم:

«یکی را از شاخ شام پرسیدند که حقیقت تصوّف چیست؟ گفت از این پیش طایفه‌ای در جهان را زنده بودند به صورت و به معنی جمع و این زمان قومی به صورت جمعند و بسط یافته»

(گلستان سعدی-باب ۲ حکایت ۲۴)

صاحب‌دلی به مدرسه آمد ز نقاد
بشکست عهد صحبت اهل طریق را
گفتم میان عالم و عابد چه فرق برد
تا اختیار کردی از آن این فریق را
گفت آن گلیم خویش بدر می‌برد ز موج
وین جهد می‌کند که بگیرد غریق را

(گلستان باب ۲ حکایت ۳۸)

طریق درویشان ذکر است و شکر و خدمت و ایثار و قناعت و توحید
و توکل و تسلیم و تحمّل. هر که بدین صفت‌ها در عارف است به حقیقت
درویش است اگر چه در قباست

(گلستان باب ۲ حکایت ۴۶)

در کوه و دشت هر سبعی صوفی بدی
گر هیچ سودمند بدی صوف بی‌صفا

(دیوان ص ۴۳۱)

عالم و عابد صوفی همه طفلان رهند
مرد اگر هست بجز عارف ربانی نیست

(دیوان ص ۴۳۵)

در داستان ۱۳ از باب چهارم بوستان نیز از زبان شوخی چنین می‌سراید:
که زنه‌ار از این کژدمان خموش
پلنگان درنده صوف پوش

که چون گر به زانو به دل بر نهند
سوی مسجد آورده دکان شید
ره کاروان شیر مردان زنند
سپید و سیه پاره بر دوخته
زهی جو فروشان گندم نمای
مبین در عبادت که پیرند و سنست
چرا کرد باید نماز از نشست
و در داستان ۸ از باب دوم بوستان فرماید:

خورند که خیرش بر آید ز دست
مسلم کسی را روزی داشت
و گر نه چه لازم که سعی بری
خیالات نادان خالت بین
و گاه تعریضی به حکایتی از اهل تصوف دارد چنان که بیت:

به احسانی آسوده گردن دلی
به از الف رکعت به هر منزلی
(بوستان باب ۲ ص ۷)

گفته‌اند تلمیح به داستان ابراهیم ادهم است که از راه بادیه به مکه رفت و چون در هر منزلی هزار رکعت نماز می‌خواند سفرش چهارده سال به طول انجامید. و نیز در حکایت ۱۳۳، باب دوم گلستان حکایت متعبدی است بیشه نشین که به امر پادشاه به شهر آورده می‌شود و هم به رفاه دنیایی می‌گراید. گاه نیز لباس ظاهر صوفیانه را نکوهش می‌کند:

اگر ز مغز حقیقت به پوست خرسندی
تو نیز جامه ازرق بیوش و سر بتراش
(غزلیات خطیب رهبر ص ۹۷۷)

و به رابطه پیرو مرید چنین اشاره می‌کند:

گر ز پیش خود برانی چون سگ از مسجد مرا
سرز حکمت بر ندارم چون مرید از گفت پیر
(غزلیات ص ۴۵۲)

و خود را درویش و فقیر می‌نامد:

عشق و درویشی و انگشت نمائی و ملامت همه سهل است تحمل نکنم بار جدایی
(غزلیات ص ۷۴۵)

سعدی نظر بپوشان یا خرقة در میان نه رندی روا نباشد در جامه فقیری
(غزلیات ص ۸۳۸)

به هر حال به شرح حال‌هایی که از سعدی یا مولوی در کتبی چون مناقب العارفین نوشته‌اند می‌توان تردید کرد و اهل تحقیق نیز به ارزش تاریخی این کتب چندان اعتماد نکرده‌اند چنان‌که در کتاب ادبیات کلاسیک ص ۲۲۲ نمونه‌ای از مطالب تردید برانگیز این کتاب نقل شده است.

با وجود این تباین، موارد توارد^۱ و تشابه در آثار این دو بزرگوار فراوان است چه خود نمایی این آثار در پرتو نور آفتاب عالمتاب قرآن است. و نیز احادیث پیامبر و ائمه دین و سخنان بزرگان حقیقت بین را راهنمای خود قرار داده‌اند؛ نسخه‌های مشترک از آثار عرفا و سخنوران پیشین و معاصر مورد مطالعه آنان بوده است و تا هر دو تحت تأثیر استاد واحدی چون شیخ شهاب‌الدین سهروردی بوده‌اند. شراپا تاریخی و اجتماعی و فرهنگی و مذهبی واحد به این توارد و تشابه کمک می‌کند؛ بخصوص که هر دو سراینده ادبیات تعلیمی‌اند و شعر و نثر را در خدمت ارشاد جامعه و تهذیب نفوس بکار گرفته‌اند. در اینجا شایسته است که به مطلبی از استاد فقید دکتر عبدالحسین زرین‌کوب در خصوص «نقد منابع» استناد کنیم که در کتاب «دفتر ایام ص ۲۱۸» آمده است.

ایشان می‌فرمایند:

«نقد منابع نیز یکی از مهم‌ترین مباحث انتقادی امروز محسوب می‌شود. توجه به شباهتی که بین آثار شاعران وجود دارد؛ در تاریخ ادبیات سابقه‌مندی دارد. مطالعات منتقدان، امروز تقریباً بدین نتیجه رسیده است که هیچ اثری منحصرأ از فکر و قلم امضاء کننده آن تراوش نمی‌کند. ابداع و ایجاد مطلق و بی‌سابقه اگر بکلی نایاب نباشد قطعاً کمیاب است. از این قرار در

۱. توارد: با هم به آب در آمدن، گذشتن مضمون یا تعبیری در خاطر شاعری مثل آنچه در ذهن شاعری دیگر گذرد به غیر اخذ و سرقت (لغت نامه دهخدا).

مطالعه هر اثری این سؤال از خاطر می‌گذرد که منبع الهام آن چیست. منبع الهام هر اثر، امر یا اموری است که آن اثر از تأثیر آن بوجود می‌آید. در این سیاه مشق ابتدا به داستان‌های مشابهی از آثار این دو بزرگوار اشاره می‌کنیم و سپس به بررسی اشعاری می‌پردازیم که به آیه یا حدیث واحدی استناد و استشهاد کرده‌اند؛ آنگاه به مثل‌ها و کنایات مشترک می‌پردازیم و سرانجام به سایر مضامین مشابه اشاره خواهیم کرد. به امید اینکه سخن شناسان و استادان ارجمند ادبیات خطاهای احتمالی این حقیر را به دیده اغماض بنگرند و از ارشاد دریغ ندارند.

محمد صادق محقق

www.ketab.ir